

نگاهِ درازمدت و امید

SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com



رضا علیمانی

شماره مقاله : ۱۰۰۸

تعداد صفحه : ۱۰

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تمریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : دو نیاز جنبش دانشجویی

نگاهِ درازمدت و امید؛ دو نیاز جنبش دانش‌جویی

به نام خدا، دوست همهٔ انسان‌ها

عنوانِ بحث، "نیاز به اندیشه و انگیزه" یا "نیاز به نگاهِ درازمدت و امید" در جنبشِ دانشجویی است. ما در سال‌گشتِ ۱۶ آذر هستیم. سال‌گشتِ شانزدهم آذر برای ما، هم درسِ اندیشه‌ای دارد و هم درسِ انگیزه‌ای. در ۱۶ آذر سال ۳۲ اتفاقی در جامعهٔ ما رخ داد که همگان با آن آشنا هستیم. صحنِ دانشگاه در دفاع از آزادی در برابرِ استبداد و ارتجاعِ داخلی و در دفاع از منافعِ ملی و استقلال در برابرِ استکبار و جریانِ راستِ جهانی و بین‌المللی به خون آغشته شد.

دانشگاه همیشه "صراحت" و "شجاعت" داشته و این ویژگی را هیچ‌گاه نباید از دست بدهد. شانزدهم آذر هم، یادآورِ همین صراحت و شجاعت است. هر چند امروزه سعی می‌شود پیامِ ۱۶ آذر به یکی از دو وجهِ اصلیِ آن تقلیل پیدا کند یا به عبارتی تحریف شود. ۱۶ آذر ۳۲ اعتراض به استبدادِ کودتایی، اعتراض به ارتجاعِ داخلی و اعتراض به جریانِ راستِ حاکم بر جامعهٔ ایران که متکی به دربارِ شاهنشاهی بود، نیز هست. هم‌چنان که ۱۶ آذر دفاع از منافعِ ملی، دفاع از شخصیتِ ایرانی در برابرِ استکبار و سلطهٔ جهانی هم بود. در سال‌گشتِ ۱۶ آذر هم ما بایستی هر دو وجهِ این واقعه را در نظر داشته باشیم. یک وجهِ این رخدادِ مقابله با استبدادِ داخلی بود. "استبداد"، نابودکنندهٔ منابع و نیروی انسانی و هدردهندهٔ منابعِ اقتصادیِ جامعه است. این پدیده به علتِ دیرپاییِ آن در تاریخِ ملتِ ایران، برای تک‌تکِ اَحادِ مردمِ ما یک امرِ بسیار محسوس و ملموس و جدی است. ما در طولِ تاریخِ مان دولت‌های مطلقه‌ای داشتیم که ریشه‌ها و پیامدهای آن را همیشه شاهد بودیم و هستیم و جنبشِ دانشجویی و رخدادِ ۱۶ آذر نوعی مقابله با این رخدادِ تاریخی هم هست. استبداد، همیشه در جامعهٔ ما منابعِ انسانی و اقتصادی را به نفعِ یک اقلیتِ حاکم مصادره و به عبارتی هدر داده است، همان‌گونه که سلطهٔ خارجی نیز همواره تحقیرکنندهٔ شخصیتِ ما و نابودکنندهٔ منابعِ انسانی و اقتصادی به نفعِ یک اقلیتِ جهانی بوده است. بنابراین هم خوددوستی و هم مردم‌دوستی

اقتضا می‌کند که ما همیشه در سیاست‌ورزی‌مان در مقابلِ راستِ داخلی و راستِ جهانی، بر هویت و منافعِ خویش تأکید کنیم. فلسفه و معنای بنیادی "سیاست‌ورزی" در وهلهٔ اول، دفاع از کرامتِ انسانیِ خود به عنوانِ "شهروند" و نه "رعیت" است.

من در این رابطه، همیشه مثالی از اتاق و خوابگاهِ دانشجویی می‌زنم. فرض کنید ۴، ۵ نفر در یک اتاق یا خوابگاه زندگی می‌کنند. به طور طبیعی باید در ساعتی از شب چراغِ اتاق خاموش شود تا افراد بتوانند استراحت کنند. به دو طریق می‌توان این ساعت را تعیین کرد. یک طریق این است که یک نفر که قوی‌تر و قدرت‌مندتر است چراغِ اتاق را در ساعتی که خودش می‌خواهد خاموش کند و در واقع به دیگران بگوید شما مجبورید در این ساعت بخوابید. ممکن است یک نفر در حالِ تماشای تلویزیون باشد، دیگری در حالِ مطالعهٔ کتابِ درسی و...، که ناگهان چراغ خاموش می‌شود. آن‌ها خاموش شدنِ چراغ توسطِ یک نفر در این حالت را توهین به خود تلقی می‌کنند و می‌گویند چرا در وسطِ نگاه کردن به تلویزیون یا درس خواندن، چراغ را خاموش کردید؟ یک روشِ تعیینِ ساعتِ خاموشی همین طریق است که برخوردار و تحقیرآمیز و توهین به جمعِ اتاق است. یک روشِ دیگر این است که همه با هم صحبت کنند و هر کسی ساعتِ موردِ نظرش را بگوید و بالاخره روی یک ساعت توافق شود که در آن ساعت چراغ خاموش شود. از قضا ما ایرانی‌ها چون احساسی و عاطفی هستیم، به وفور اهلِ گذشت هم هستیم. مثلاً اگر در یک اتاق، کسی مریض باشد ولو فردا صبح امتحان داشته باشیم، حاضریم از حقِ خود گذشت کنیم و بگوییم زودتر بخوابیم و چراغ را خاموش کنیم و فردا صبح از روشنایی روز برای مطالعه استفاده کنیم. یعنی وقتی ما را آدم حساب کنند و نظر ما را هم پیرسند که چراغ را کی خاموش بکنیم حاضریم به خاطرِ دیگری گذشت هم بکنیم. ما در فرهنگِ خودمان آموزه‌ای هم‌چون "بنی‌آدم اعضای یکدیگرند، که در آفرینش ز یک گوهرند - چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار" را در کتاب‌های درسی و در مباحثِ فکری‌مان زیاد آموخته‌ایم.

سیاست‌ورزی هم به گمانِ من با همین دو رویکرد وجود دارد. یک راه‌حل‌اش این است که فرد، طیف، طبقه یا صنفی دستش را روی چراغ بگذارد و بگوید "خاموش!" و همه خفه و باید بخوابند. این نوعی توهین به بقیه است. ۱۶ آذر مقاومت در برابر این نوع توهین به شخصیتِ ماست. اگر در جایی،

اقلیتی تصمیم‌گیرنده باشند، به طور خودبه‌خودی هر کس که عزت‌نفسی دارد و برای خودِ انسانی‌اش کرامت قائل است اعتراض خواهد کرد و به قول آقای دولت‌آبادی خواهد گفت "ما هم آدمی هستیم" شما باید نظرِ ما را هم می‌پرسیدید. وقتی من کتاب می‌خواندم شما حق نداشتید چراغ را خاموش کنید. سیاست ورزیدن یعنی خود را آدم حساب کردن. یعنی من به اندازهٔ یک شصت یا هفتاد میلیونیم این جامعه حق دارم که در تصمیم‌گیری در امور جمعی دخالت کنم.

اما همین دخالت و ورود به سیاست‌ورزی، خود دوگانه است: یک بار از موضعِ دفاعِ صرف از منافعِ فردیِ خود که نوعی از سیاست‌ورزی است و اشکالی هم ندارد. من در آن اتاقِ مثالی همهٔ سعی‌ام را می‌کنم که نظرِ خودم را، البته به شکلِ دموکراتیک، به تصویبِ جمع برسانم تا ساعتِ خاموشی همان ساعتی باشد که من پیشنهاد کرده‌ام. یک بار هم می‌توان با دیدِ انسان‌دوستانه‌تری به سیاست نگاه کرد یعنی وارد این عرصه می‌شوم که مرا هم آدم حساب کنید و در تصمیم‌گیری دخالت بدهید. اما جهت‌گیری‌ای که در تصمیم‌گیری‌ام دارم این است که فقط منافعِ فردِ خودم را در نظر نمی‌گیرم بلکه منافعِ جمعی را در نظر می‌گیرم. مثلاً اگر بیماری در اتاق باشد حاضرم از حقِ خودم به نفعِ او گذشت بکنم. این دو نوع سیاست‌ورزی است ولی هر دو نوعش حاوی و حاملِ شخصیت دادن به خود و خود را آدم حساب کردن است. معنای اولیهٔ استبداد "دیگران را آدم حساب نکردن" است. سلطهٔ خارجی هم همین مضمون را دارد. و ۱۶ آذر نوعی مواجهه با هر دو نوع توهین به شخصیتِ انسانیِ ما جدا از آثار و پیامدهایی که در زندگی عملی و روزمرهٔ ما دارد، است. ما، چه سیاست‌بورزیم و چه گوشه‌گیر باشیم، چه واردِ عرصهٔ سیاست بشویم یا نه؛ سیاست، به‌ویژه در جامعهٔ ما، تصمیم‌گیری خواهد کرد. از نوعِ پوشش و لباس گرفته تا محتوای کتابِ درسی‌مان، از نوعِ استخدام در ادارات گرفته تا نوعِ حضورِ جامعهٔ ما در عرصهٔ بین‌المللی و... حتی در محلِ تدفینِ مردگان‌مان. یعنی سیاست، از تولد تا مرگِ ما، برایمان تصمیم خواهد گرفت. حال ممکن است ما خودمان به خودمان شخصیت دهیم و واردِ آن حیطه بشویم و یا نشویم و بگوییم عیبی ندارد هر موقع چراغ را خاموش کردند ما کتاب‌مان را می‌بندیم و کنار می‌گذاریم و می‌خوابیم. ما زیاد اهلِ سخت‌گیری و... نیستیم.

به هر حال ما بر اساسِ هم خوددوستی و هم نوع‌دوستی، بایستی در مقابلِ دو عنصر و دو عاملی که شخصیتِ ما را تحقیر می‌کند و پیامدش این است

که منابع انسانی ما را تحقیر کند و پیامد جدی تر و فراگیرترش این است که منابع اقتصادی ما را نابود کند، وارد تعامل، چالش و اصلاح شویم و این یعنی حرکت، یعنی سیاست‌ورزی و ورود به عرصه تغییر اجتماعی.

اما هر حرکت و تحول و اساساً هر ادامه حیاتی نیاز به امیدواری دارد. لازم نیست بحث‌های انتزاعی روشنفکری کنیم. می‌توانیم به بحث و تأمل وجودی، تجربی و درونی بپردازیم. ما وقتی صبح‌ها از خواب بلند می‌شویم اگر امیدی در ذهن مان نباشد، چندان میل نداریم از رختخواب مان خارج شویم. ما اساساً در زندگی روزانه و روزمره و فردی خودمان با امید زنده‌ایم. مثلاً یک جوان دانشجو قبلاً پشت کنکور بوده است، اما درس خوانده و زمان را تحمل کرده تا وارد دانشگاه شده است. شاید در آن هنگام در ذهنش این بوده که اگر راحت به دانشگاه می‌رفتم خیلی بهتر بود. اگر مشکلات نبود خیلی بهتر بود. این جوان برای فردا و فرداهایش نیز برنامه‌هایی دارد. او دوست دارد کم کم فارغ‌التحصیل شود، شاغل شود، ازدواج کند و تشکیل خانواده بدهد و... و کلاً زندگی موفق داشته باشد. هر کس در زندگی‌اش چشم‌اندازهای فردی برای آینده‌اش دارد. ما با امیدی که به اهداف کوتاه‌مدت و درازمدت مان داریم زنده‌ایم. انسان‌هایی که ناامیدند و هدفی ندارند یا امیدی برای دستیابی به هدفشان ندارند شدیداً افسرده می‌شوند، شاید خودکشی هم بکنند.

در هر حرکت، ما نیازمند امیدیم و این امید را دو عنصر برای ما می‌سازد: اندیشه و انگیزه. دو عنصری که به نظر می‌رسد جامعه و جنبش دانشجویی ما سخت به آن نیاز دارد. نیاز ما فقط به اندیشه و تحلیل و بحث‌های نظری، فکری، سیاسی و استراتژیک نیست. هر چند این‌ها هم شدیداً لازم است و بایستی روی آن بحث کرد و به ارزیابی و جمع‌بندی و نتیجه‌گیری و خروجی‌های مشخص رسید. اما ما به انگیزه هم نیاز داریم. گاهی اوقات ممکن است فردی بسیار اندیشمند و متفکر هم باشد، اما همین فرد گاهی اوقات افسرده، گاهی اوقات ناراحت، گاهی اوقات خوشحال، گاهی اوقات عصبانی و گاهی اوقات پُرنشاط است. در اینجا وضعیت‌های روحی - روانی و منشی و اخلاقی و رفتاری فرد مورد نظر است نه سطح معلومات او. ما معمولاً آمیزه‌ای هستیم از فکر و شعور، اندیشه و انگیزه و برای داشتن انگیزه، یکی از مؤلفه‌های مهم، نیاز به امید و امیدواری است. امید هم گاه کوتاه‌مدت است و گاه درازمدت. گاهی اوقات ما اهداف کوتاه‌مدت داریم و دوست داریم در زمانی کوتاه به نتیجه برسیم اما گاهی اوقات هم یک افق طولانی را در چشم‌انداز داریم، بسان

دریانوردی که به دریا می‌رود و در شبی ظلمانی یک فانوس دریایی در آن دوردستها روشن است که به او امید می‌دهد و می‌گوید اگر به آن سمت برود به ساحل می‌رسد.

در کشورهای در حال توسعه و کشورهای پیرامونی، پیگیری تغییرات اجتماعی و پیگیری روند سیاست‌ورزی با چالش‌های جدی و فراز و نشیب‌های فراوان مواجه است، با زمین‌خوردن‌ها و برخاستن‌های زیاد. اما اگر ما نتوانیم خود را با این وضعیت تطبیق بدهیم دچار ناامیدی خواهیم شد. ما در تاریخ معاصر خودمان و حداقل در ۵۰ سال اخیر سه بار (و اگر بخواهیم دوران مشروطیت را مبدأ بگیریم، چهار بار) سرازیری و سربالایی سیاسی را تجربه کرده‌ایم. یک بار دوران مشروطیت است که به استبداد صغیر و بعد هم به دوران رضاشاه ختم می‌شود. نسلی که در دوران مشروطیت یک نوع سرعت‌گیری و سرازیری سیاسی را تجربه می‌کند در دوره کودتای رضاخانی و بعد استبداد رضاشاهی یک دوره سربالایی را تجربه می‌کند. از آن نسل دیگر کسی در جامعه ما زنده نیست اما پس از آن و در ۵۰ سال اخیر، سه بار دیگر این مسئله تجربه شده است. بزرگ‌ترهای ما، دوران جوانی‌شان را در دوران نهضت ملی طی کرده‌اند. یک دوران سرازیری و موفقیت‌های پی در پی که مرتباً انگیزه و نشاط ایجاد می‌کند. بعد یک سربالایی نفس‌گیر را تجربه می‌کنند که با کودتای ۲۸ مرداد و قبض و بسط‌های بعد از آن و به‌ویژه بعد از سرکوب ۱۵ خرداد ۴۲ پیش می‌آید. اما در هنگام سرپایینی معمولاً نگاه‌های سیاسی - استراتژیک کوتاه‌مدت‌نگر و نزدیک‌بین می‌شود و در هنگام سربالایی درازمدت‌نگر و دوربین.

در نسل ما که عموماً نسل دهه ۵۰ هستیم و افکار و اندیشه و شخصیت‌مان در نیمه اول یا دوم دهه ۵۰ شکل گرفته، یک دوره سرپایینی را در مقطع انقلاب پشت سر گذاشتیم و بعد سربالایی دهه ۶۰ را. شتاب و سرعت پیروزی انقلاب در ایران، همه را کوتاه‌مدت‌نگر و نزدیک‌بین کرد. در حالی که در دوره سربالایی این‌گونه نبود.

پس از کودتای ۲۸ مرداد و به‌ویژه بعد از سرکوب ۱۵ خرداد، یک دوره و یک استراتژی به پایان خودش رسید. زمانه، یک دوره تعلیق را پشت سر گذاشت و استراتژی جدیدی داشت آرام آرام شکل می‌گرفت. در آن استراتژی جدید، همه نیروها نگاه درازمدت داشتند. هیات‌های مؤتلفه، مجاهدین

خلق و فداییانِ خلق دست به کارِ مسلحانه زدند. سه طیفِ متفاوت. هیأت‌های مؤتلفه جوان‌های مذهبی و سنتی بازار بودند. بنیان‌گذارانِ مجاهدینِ خلق، جوان‌های جبهه ملی و نهضتِ آزادی، مذهبی‌های نوگرا و روشنفکر بودند و فداییانِ خلق هم جوان‌هایی با گرایشِ چپ و به‌ویژه از سازمانِ جوانانِ حزب توده بودند. این جوان‌ها از هر سه طیف، به نوعی از پیرمردها ناامید شده و خود راه جدیدی را شروع کرده بودند. هر سه طیف در حرکت‌شان درازمدت‌نگر بودند. جنبش‌های چریکی می‌گفتند باید به دنبال حرکتِ مسلحانه - درازمدتِ توده‌ای بود. بعد شریعتی آمد. او می‌گفت باید دو، سه نسل کارِ فکری و تئوریک بکنیم. آیت‌الله خمینی هم می‌گفت سربازانِ من الان در گهواره‌اند. در این جمله هم نگاهِ درازمدت نهفته است.

اما با رخدادِ ۱۳ ماهه انقلاب، از دی ماه ۵۶ تا بهمن ۵۷ این نگاه‌های دوربین تبدیل به نگاه‌های نزدیک‌بین شد. قبل از رخدادِ انقلاب هیچ‌کس تصور نمی‌کرد عظمتِ رژیمِ شاهنشاهی که ساواک و ارتش و کمیته مشترکِ ضدِ خراب‌کاری و... دارد و سلطه جهانی هم پشتیبان‌اش است و احساس امنیت می‌کند و خودش را ژاندارمِ منطقه هم می‌داند؛ ناگهان مثل کوه‌یخی فرو بریزد. به قول مهندس سحابی دیکتاتورها معمولاً وقت نمی‌کنند از همه ابزارهایشان استفاده کنند. و وقتی ناگهان آن عظمت فروریخت، همه ذهن‌ها را سرعتی کرد. مثل این دلال‌ها که می‌خواهند خیلی زود و به سرعت پول‌دار شوند، نیروهای سیاسی مختلف، چه در درونِ حاکمیت که سریع می‌خواستند بقیه را حذف کنند و تنها بمانند و چه بخش‌هایی از اپوزیسیون و منتقدینِ دولتِ آن زمان که یکی به کردستان می‌رفت، یکی به گنبد و دیگری به خوزستان می‌رفت، آن‌ها هم خودشان را لنین فرض می‌کردند و دولت مرکزی را کِرنسکی می‌دانستند که به سرعت می‌خواستند بیایند و حکومت را بگیرند! نگاهِ سرعتی و نزدیک‌بین بر ذهن همه حاکم شده بود. با وقایع سال ۶۰ که همگان با آن آشنا می‌بودند دوباره سربالایی شروع شد و بعد از دو سه سال، آرام آرام باز همه ذهن‌ها درازمدت‌نگر شد. این اولین تجربه نسل ما در مواجهه با یک سربالایی بود و دومین تجربه نسلِ بزرگ‌ترهای ما.

اما نسلِ جوانِ کنونی، نسلِ بعد از دومِ خرداد که عموماً در سال ۷۵ - ۷۶ به بعد واردِ فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی شدند، در ابتدا با چند انتخاباتِ پیاپی با پیروزی مواجه شدند و شتاب و سرعت گرفتند و نگاه‌ها همه نزدیک‌بین و سرعتی شد. اما از سال ۷۹ با بستنِ مطبوعات و برخورد با ملی - مذهبی‌ها،

آیت‌الله منتظری، نهضت آزادی، جنبش دانشجویی و... تا وبلاگ‌نویس‌ها، این نسل نیز یک سربالایی را دارد تجربه می‌کند.

یکی از لوازم این سرپایینی و سربالایی‌ها، تبدیل نگاه نزدیک‌بین به نگاه دوربین و درازمدت‌نگر است. این نگاه تاریخی - استراتژیک، خود جزئی کوچک از بخش اندیشگی است که به گمان من جنبش دانشجویی اینک بدان نیاز دارد. تحلیل تاریخی این فراز و فرودها و عوارض و پیامدهایی که به لحاظ تحلیلی و به لحاظ ذهنی، روحی و روانی برای ما به ارمغان می‌آورد، بسیار ضروری است.

یک بار ما در ماشین نشسته‌ایم و می‌خواهیم به کرج یا قزوین برویم. در این حالت ما خودمان را برای یک سفر نیم‌ساعته یا حداکثر یکی دو ساعته آماده کرده‌ایم. اما یک بار هم ممکن است ما با دید و انتظار ماشین تهران - قزوین، ولی در ماشین تهران - مشهد نشسته باشیم. در این صورت تحمل سفر برایمان خیلی سخت خواهد بود و مرتب این سؤال برایمان پیش می‌آید که پس چرا نرسیدیم؟! ولی اگر از اول ذهن‌مان را با زمان سفر هماهنگ کرده باشیم، خودمان را به لحاظ روانی برای یک حرکت درازمدت آماده کرده‌ایم. ویژگی نگاه درازمدت، صبوری و مداومت است.

یکی از لوازم اندیشگی که تأثیرات انگیزگی هم در سیاست‌ورزی جامعه کنونی ما دارد، تبدیل نگاه کوتاه‌مدت به نگاه درازمدت است. روند دموکراتیزاسیون در ایران یک ماراتن است نه یک دوی صد متر. کسی که با نگاه کوتاه‌مدت در یک امر درازمدت مشارکت کند، دوام نمی‌آورد و خسته خواهد شد. اما پیگیری روند دموکراتیزاسیون در ایران، نیازمند انسان‌هایی است که دید درازمدت و صبوری خاص آن را داشته باشند.

حال اگر ما چراغ خاموش کردن را توهین به خودمان بدانیم، در واقع یک عنصر جدی در معنابخشی به زندگی‌مان را در سیاست‌ورزی (به معنای عام) و از جمله در این نوع حرکت درازمدت خواهیم دید. در حرکت مشارکت‌جویانه در عرصه سیاست، در حوزه جامعه مدنی، و در عرصه عمومی و...، مشارکت برای تعیین تصمیم‌های جمعی که ما به شدت تحت تأثیر آن تصمیم‌ها هستیم و خواهیم بود، در این نوع نگاه، این نوع حرکت و این نوع سیاست‌ورزی به زندگی معنا خواهد داد و ما نحوه دیگری از زیست و زندگی را خارج از آن برای خود متصور نیستیم. در ذهن و وجود و شخصیت ما اساساً پذیرفتنی نیست کسی سر خود چراغ اتاق را خاموش کند و ما هم تسلیم این وضعیت بشویم و بر اساس تحلیل فشرده تاریخی که مطرح شد ما اینک بایستی این نوع

سیاست‌ورزی، این نوع زیستن انسانی و این نوع معنادهی به زندگی‌مان را در یک نگاهِ درازمدت بجوییم و پیگیری کنیم که این خود نیازمند انسان‌هایی است که با یکی دو بار زمین خوردن و برخاستن، خسته و فرسوده و ناامید نشوند.

اما وجه دیگری از نیازهای اندیشگی - انگیزگی که گویا دیگر در این فرصتِ کوتاه مجالِ شرح و تفصیل‌اش نیست، نیاز به امید است. شاید اینک صحنهٔ سیاست در ایران، برای کسانی که این نوع تغییرات را پیگیری می‌کنند مقداری ناامید کننده باشد.

گفتیم ما اساساً با امید زنده‌ایم و الان برخلاف آن چه که در ظاهر، در پهنهٔ سیاست، بادهای ناامیدکننده‌ای برای تحول‌طلبی می‌وزد، اما به نظر می‌رسد فوارهٔ جریانِ راست که از سال ۷۹ حرکتِ صعودی‌اش را آغاز کرد، اینک حرکتِ نزولی‌اش آغاز شده است. تغییرِ توازنِ قوا در ایران در حوزهٔ سیاست اتفاق افتاده است و نه در حوزهٔ اجتماعی. درک و دقت بر این مسئله بسیار مهم است. ما اینک شاهد تغییرِ توازنِ سیاسی در حوزهٔ قدرت‌ایم، و نه تغییرِ توازنِ نیروهای اجتماعی. ما اگر سیرِ تاریخِ ایران را از مشروطیت، نهضتِ ملی شدنِ نفت تاکنون دنبال کنیم، طلایه‌های امیدوارکنندهٔ زیادی را مشاهده خواهیم کرد. مثلاً در مقطعِ انقلاب ۵۵ درصدِ جامعهٔ ایران غیرِ شهرنشین بودند. در آن مقطع، ما ۱۱۰ - ۱۲۰ هزار نفر دانشجو داشتیم. رسانه‌های ارتباطی در آن زمان حداکثر تلویزیونی با دو کانال بود... اما الان بیش از ۶۵ درصدِ جمعیت‌مان شهرنشین است. رسانه‌های ارتباطی بسیار گسترده‌ای داریم، تحرک و حضورِ اجتماعیِ زنان در جامعه بسیار وسیع شده است. بیش از ۶۰ درصدِ دانشجویان ما زنان هستند، تعدادِ دانشجویانِ ما نسبت به مقطعِ انقلاب حدوداً بیست برابر شده است، درحالی که جمعیتِ ما تقریباً دو برابر شده است و... من این بررسی را در کتابی به نام "انقلابِ نامرئی در ایران" آورده‌ام که تاکنون مجوزی برای چاپ نگرفته است

یک انقلابِ نامرئی در ساخت‌های بنیادیِ جامعهٔ ایران اتفاق افتاده و ما آثارِ زلزلهٔ آن را در امواجِ بالاییِ اقیانوسِ سیاست در ایران می‌بینیم و آن زلزله هم‌چنان در حالِ آتشفشان است. و بیان‌گر این معناست که روندِ دموکراتیزاسیون، علی‌رغم همهٔ فراز و فرودهایش در ایران، برگشت‌ناپذیر است و چه جریانِ دومِ خرداد که درکِ درستی از این آتشفشان نداشت و چه جریانِ راست، اگر دچار توهم بشود که دیگر جامعهٔ ایران را در دست دارد، به نظر من

آن آتشفشانِ پاسخی جدی به این توهم‌ها خواهد داد.

چه قبل از انتخاباتِ اخیر و چه بعد از آن تصور نمی‌کنم کسی که در ایران زندگی می‌کند به نظرش بیاید به‌جز برخی تغییرِ نظرهای انتخاباتی، مردم و جامعهٔ ایرانی تغییرِ محسوسی در نحوهٔ تفکر و زندگی‌شان کرده باشند و مثلاً از وضعیتی غیرِ سنتی یا منتقد به سنت، تواب‌گونه به وضعیتی سنتی برگشته باشند! (راجع به آرای انتخاباتی باید به طور مستقل بحث کرد).

در این راستا ما شاهدِ تغییرِ توازنِ قوا در حوزهٔ سیاست و قدرت هستیم، نه تغییرِ توازنِ قوای اجتماعی. این را هم روشن‌فکرانِ نسبتاً ناامیدشدهٔ ما و هم جریانِ راست، اگر متوهم شده باشند، باید خوب بفهمند. این نکتهٔ جدی از مطالبی است که فهمِ ژرفای آن امیدهای بزرگی را به دلِ ما خواهد آورد. مجالی نیست که این مسئله با آمار و ارقامِ بیشتری باز شود و یا پیامدها و چشم‌اندازهای درازمدتِ آن بحث شود.

به هر حال امیدواریم ۱۶ آذر و یادِ آن سه آذرِ اهورایی بتواند جرقه‌هایی هم در اندیشه و هم در درون و کلیتِ وجودِ ما بزند، و به ما انگیزه بدهد تا بتوانیم آن راه را با اندیشه، امید، پیگیری و مداومت دنبال کنیم. آن راه، راهِ دفاع از آزادی و استقلال در برابرِ راستِ داخلی و راستِ جهانی بود و هست.